

مجلس عروسی

نواده امیر تیمور گورکانی

(قسمت اول)

نگارنده این سطور در این ایام بمطالعه کتاب بسیار خواندنی «زندگانی شگفت آور تیمور» خود را سرگرم میدارد.

کتاب بزبان عربی بقم این عرشه تحریر یافته است که چون جد اعلایش خود را «عجمی» خوانده بوده است صاحبان تذکره او را پارسی نژاد نوشته اند. وی در سال ۷۹۱ هجری در شهر دمشق تولد یافته است و لهذا در موقع حمله امیر تیمور باین شهر یعنی دمشق دوازده ساله بوده است و امیر تیمور خانواده او را در همان زمان (البته باخود او) به سمرقند کوچانیده بوده است. عرب شاه پس از مسافرت های دور و دراز در مغرب و مشرق و تألیفات معتبر بسیار سرانجام در سن ۷۵ سالگی در مصر وفات کرده است (در هر حال چنین نوشته اند).

این عرشه کتاب را بزبان عربی نوشته بوده است و بعدها در همین زمان اخیر دانشمند محترم آقای محمدعلی نجاتی آنرا در نهایت استادی بزبان فارسی برگردانده اند و در سال ۱۳۳۹ شمسی در تهران («بنگاه ترجمه و نشر کتاب» شماره ۱۰۶) بطرز مرغوبی بچاپ رسیده است.

این عرشه مطالب بسیاری را درباره امیر تیمور و کارهای او آورده است که شاید در جای دیگری دیده نشود و حتی گاهی با زبان مذمت و لحن ملامت از تیمور سخن رانده است و مثلاً او را «افعی جانگزای» (صفحه ۲۱۲) خوانده است و در جای دیگر (صفحه ۲۱۴) در حق او گفته است «گفتی خود از شیاطینی نقله است و در نیرنگ سازی و بیبازی گرفتن مردم دلالة محتاله» است و نظایر این کلمات در طی کتاب فراوان بدست می آید.

مؤلف پس از مراجعت تیمور به سمرقند و ترتیب امور و از هم پاشیدن قوم تاتار به «برپا داشتن بزم عروسی اولوغ بیک» (نواده تیمور) میپردازد و ما در اینجا شمه ای از مندرجات

این فصل را برای اطلاع و تفریح خاطر خوانندگان با حفظ عبارات متن کتاب می آوریم و امیداست مورد قبول افتد.

ابن عربشاه نوشته و هموطن دانشمند ما بفارسی ترجمه فرموده است که :
« در این هنگام به کار زناشویی نواده خود اولوغ بیک پسرشاهرخ پرداخت و او امروز
یعنی سال ۸۴۰ از طرف پدرش حاکم سمرقند است .

تیمور مردم شهر را فرمود که به تزیین شهر پردازند و به عمل خویش گفت که بیداد و
ستم بر کس روا ندارند و باج و خراج بخشوده گردد آزار کسان نچویند و شمشیر ستم
نیازند در مکانی بنام «کان کل» در حوالی شهر که فاصله اش نزدیک یک میل تا سمرقند
است اسباب زینت و آذین بگسترند . آن سرزمین هوایی چون مشک و آبی به شیرینی قند دارد
چنانکه گفتم قطعه ای از بهشت برین است

تیمور بفرمود که پادشاهان و سلاطین و صاحبان افسر و دیهیم بسوی او گردانند و هر یک
را در آن مقام جایگاهی بفراخور حال مقرر داشت هم بفرمود که آنچه از اسباب تجمل
و تمکن دارند نمودار کنند و خیمه و خرگاه با انواع زیور و زینت بیاریند و جز آنان بزرگان
و اعیان و سرکردگان و فرماندهان اقوام و قبایل را نیز جایگاهی مرتب کرد .

پس هر کس هر چه داشت بنمود و مباحات کنان در برابر دیگر بینندگان جلوه گری ساخت
و سرسرافرازی برافراشت و بدین گونه طومار گناهان خویش را که با جمع آن نفایس و
نوادر و تحفه های آبی و خاکی سیاه کرده بودند دیگر باره بگسترند . اندوخته های گرانها
بنمودند که در تاراجش آتش افروخته و جانها و دلها سوخته بودند ، تحفه های عروس وار
بیآوردند که وصلش را جامها کشیده و جامه ها دریده بودند ، گوهرهای تابناکی بگسترند که
روشان طارم اخضر در برابرش ناچیز مینمود .

پس (تیمور) بفرمود تا سراپرده وی را در مرکز آن جایگاه برافراشتند و دیواری
بر آن محیط نمودند که همه خیمه ها و خرگاههای آنرا در برداشت و در دروازه ای بزرگ که
از آن به دالانی دراز میرسیدند و همه خیمه ها و منزلهای تودرتویی میکشیدند میرسیدند ،
بر فراز آن دروازه دو شاخ بلند و کلان نصب شده بود که بدیدن آن هر بیم و هراس دیگری ازدل
بیننده ناپدید میگردد و آنرا «ذوالقرنین» خواندند .

در آن دیوار خیمه ها و پوشهای فراوان بود و از آن جمله خیمه ای بود سرپای زرانود
و درون و برونش از پر و بال پرندگان آراسته و خیمه دیگری از پر نیان و برنگها و نقشهای
بدیع مزین گشته ، دیگری از سر تا پای از لؤلوی رخشنده که جز خدایتعالی هیچکس قیمت
یکدانه آن ندانستی و باز دیگری از انواع جواهر تابناک که بر صفحات زر نشانه شده بود
و سقش از سیم خام که دیده از دیدنش فروماندی .

هریک از این خیمه‌ها و پوشه‌ها در ها بود و تخت‌هایی که بر آن تکیه میکردند و در میان نقشهای بدیع و ایوانهای زرانود و خیمه‌ها و بناهای شگرف بادبزن‌ها قرار داشت و چفته‌ها و قفلها و کلیدها و تحفه‌ها و طرفه‌ها که روپوشهای گرانها بر آن گسترده بودند، و از آن جمله بود «روپوش چوخانی» که از خزانه سلطان بایزید ربوده بود به پهنای ده ذرع با نقشهای بدیع از رستنی‌ها و اماکن و اشکال و تصاویر پرندگان و درندگان و صورت پیران و جوانان و زنان و کودکان و خطهای زیبا و اعجوبه‌های شهرها و کوهها به بهترین نقاشی و رنگ آمیزی چنانکه پنداشتی پیکرهای جنبنده آنان با تو سخن میرانند و میوه‌های رسیده آن ترا بچیدن میخوانند این روپوش یکی از نادرهای زمان بود که بتوصیف درنیاید و شنونده چون بیننده درک زیبایی آن تواند.»

راقم این سطور یعنی بنده پرستنده جمالزاده چون بدینجا رسیدم چشمانم را بستم و کوشیدم که خود را در مقابل چنین شاهکار هنری شگفتی بیابم و مدتی در عالم خیال بتمشای آن همه نقش و نگار پرداختم و چیزهایی دیدم و چیزهایی سراپای وجودم را از فرط تحیر تکانید که از ذکرش بکلی عاجزم و از خود پرسیدم آیا در میان هزارها کسانی که در آن مجلس عروسی وعیش و سرور گردآمده بودند احدی پیدا میشود که بفهمد قدر و بهای چنین پرده‌ای به جواهر و سنگهای گرانها و سیم و زری نیست که در آن بکار برده‌اند بلکه قیمت واقعی آن با نهمه هنری است که در تهیه پارچه و تصاویر و نقاشیها و هم آهنگ ساختن تصاویر و رنگها و نکات بسیار دیگر بکار برده شده است و باز با تأسف بسیار بخود گفتم که آیا امروز کمترین اثری از چنین شاهکاری در گوشای از دنیا باقی مانده است و یا آنکه مانند «بهار خسرو» که بدست اعراب غالب در تیسفون افتاد و قطعه قطعه در میان افراد لشکری تقسیم گردید و یا مانند آنهمه اشیاء قیمتی بی نظیر که در موقع جنگ فرنگیها با چین در جنگ معروف به جنگ «بوکسرها» = مشت زنان در زیر پای سربازهای مست و مغرور و اهنر و زیبایی بی خبر منهدم گردید بکلی از میان رفته و ادنی اثری از آن باقی نمانده است.

دیگر درک احوال درونی خود را بعهدۀ فراست خوانندگان وامیگذارم و باز در عالم خیال صدها هزارها شاهکارهای هنری و ادبی دیگر را دیدم که دست‌نقدار روزگار بی تمیز با خاک یکسان ساخته و بدیار عدم فرستاده است. وای، وای؛

باز در کتاب درباره مجلس عروسی نواده تیمور چنین میخوانیم:

«در برابر سراپرده تیمور بمسافت يك تاخت اسب خیمه مباشران و منشیان امیر را برافراشته بودند و آن مانند چتری بلند بر فراز چندین ستون استوار شده بود و فراشان بر بالای آن بوزینه‌وار آویخته چنان بنظر میرسید که با شایطین در گفت و شنودند و بر فراز آن ستونها میدوند و وحست و خیز میکردند.»

«مردم شهر آنچه را از زینت و اسباب تجمل آماده کرده بودند در برابر سراپرده امیر نهادند و هردسته از پیشه‌وران و ارباب صنایع درسنت و پیشه خود نهایت کوشش و هنر بکار برده بودند.

حریر بافان از حریر سواری جنگی ساخته و اسباب نبرد و سلاح او را از تیر و کمان و شمشیر و تمام سرتا پای پیکرش را حتی ناخن و مژگان آنرا از پرنیان ساخته بودند. کتان بافان مناره‌ای بلند و استوار با پیکری به لطافت پیکر حوریان و قامتی به ارتفاع قصور بلند ساخته بودند.

چنین مناره‌ای را در آن بزم بهشت آئین برافراشتند. سایر صاحبان صنایع نیز از رنگرزان و آهنگران و کفش‌دوزان و کمانگران و حقه‌بازان و تر دستان و شعبده‌بازان هر گروه هنر خویش بمنصه تماشا درآوردند (۱)

قسمت دوم

مؤلف یعنی ابن عرب‌شاه وقتی در توصیف مجلس عروسی نواده امیر تیمور گورگان بدانجا میرسد چنین آورده است: «در آن هنگام (یعنی سال ۸۴۰ هجری قمری) سمرقند مرکز ارباب فضیلت و منزلگاه دانشوران بود. پس هر کس در حد خویش طرفه‌ای ساخته و در جایگاه مخصوص خود برابر سراپرده امیر و دیوانیانش بر سر پا داشتند.»

«پس آن دیوارها بازارها ساختند و بوق و کرنا نواختند و پیله‌ها و اسبهای تندرو با زیباترین تن‌پوشها و زرزویورها بیاراستند. مردم را هم اجازت دادند که هر طور دلخواهشان باشد به‌لهو و لعب مشغول باشند. پس هرخواستاری بجانب دلخواه خود شتافت و هر دلداده‌ای دامن دلدار خود گرفت بی آنکه کسی در ره آزار کسی نشیند و یا آنکه زیر دستی از زیر دستی دزدستی بیند.»

آنگاه تیمور در میان قوم خود از شهر بیرون شد و باشکوه و جلال فراوان بدان صحرا فرود آمد و بفرمود که می‌یاقوت‌فام در جامه‌های زبرجدین فرو ریزند. سیل بساده از هرسوی برانگیختند و خاص و عام در امواج آن شناور شدند.»

در اینجا مؤلف بوصف شاعرانه آن دشت و آن مجلس و آن میگساریها و خوشگذرانیها میپردازد و داد سخن را میدهد و با قطعه شعری در پنج بند بر لطف مطلب میافزاید که زبان حال مجلسیان عروسی و عیش و نوش بوده است و با این بیت آغاز می‌گردد:

(۱) چنانکه در تواریخ مسطور است تیمور بر هر شهر و کشوری غالب می‌گردید اهل صنعت و هنر و علم و دانش آنجا را می‌کوچانید و به مرکز سلطنت و حکمرانی خود می‌برد.

فصل بهار و با من آن یار نمیده مهربان
و با این بیت پایان می‌یابد:

مژده وصل گل دهد، پیک صبا به بوستان
مدعی از بسر زنی گویدت این دوش مجو

آنگاه مؤلف چنین اظهار نظر کرده است:

« تیمور در این بزمگاه عروسی از جاه و بزرگی و شوکت بدانجا رسید که در گمان هیچک از ملوک و خلفای پیشین در نگذشت و بعد از ایشان هم کسی را مقدور نخواهد گردید. »
و در شرح این نظر چنین می‌خوانیم: « تیمور در این عروسی از پسران و دختران پادشاهان بندگان و کنیزان داشت که همه در جایگاه بندگی ایستاده و قاصدان الملك الناصر پادشاه مصر و شام در برابر تخت او با پیشکشها و ارمغانهایی از آن دیار از جمله شتر مرغ و زرافه بر سر پای ایستاده بودند و فرستادگان ختا و هند و عراق و دشت و سند و نمایندگان وایلچیان فرنگ و دیگر اقالیم دور و نزدیک و آشنا و بیگانه و دوست و دشمن همه همچنان بر جای ایستاده بودند. »

« تیمور پس از همگان بزم درآمد تا حشمت و جاه وی را در آن بزمگاه ببینند و جلال و جبر و تش را از خاطر نبرند. »

در اینجا باز ابن عرب شاه زبان حکمت و عبرت گشوده و میفرماید: « امیر این بگردواز پایان کار و عقیبت روزگار بی‌خبر بود چنانکه من گفته‌ام:

آسوده خاطری ز خدا مانده بی‌خبر
فارغ دلی به غفلت از اندیشه معاد

و می‌افزاید: « وی همچنان در ارتکاب گناهان پای می‌فشرد و همه زشتیها و نارواییها را مباح می‌داشت و بدانچه از این گونه امر و فرمان میداد از جانب قوم او پذیرفته و مجری میگشت و در انجام کارهای ناپسند سرافرازی و مباحات می‌کردند. »

اکنون باز میرسیم بدنباله مطالب از زبان ابن عرب شاه: « تیمور پادشاهان ممالک و فرمانروایان نواحی و بزرگان طوایف و سران لشکر و پیشوایان و گزیدگان اقوام را فراخواند و بدست خود شراب بنوشانید و در محل برادر و فرزند خود بنشانید و خلعتهای فاخر ببوشانید و بخشش و انعام کرده آنان را در جانب راست مجلس جای داد. »

طرف شمال خاص زنان و کنیزکان بود و آنان روی از مردان نمی‌پوشیدند، خصوصاً در مجالس سوز و شادمانی. چنگ و قانون و عود و ارغنون و نای طرب‌فزا و نوای دلربای ساقی فتان و خواننده سرخوش در کار بود.

« سرخوشی و کامکاری تیمور را بوجد برانگیخت. پس بسوی آنان که زیر بازویش می‌گرفتند دست بر آورد و آنان بکمک برجسته دستش بگرفتند و او بدان شکستگی و فرتوتی لنگ لنگان در قفس بر خاست و من گفته‌ام:

داستان کوتاه

در دامن کوهی بلند بیشه‌ای سبز و خرم بود، در فراز کوه و در قلّه آن عقابها آشیان داشتند و در این بیشه ماده‌شیری با چهار بچه خود زندگی مرفه‌ی داشت. مدتها بود که این ماده‌شیر جفت خویش را که حکومت بر این بیشه داشت از دست داده بود.

وحوش دیگری هم در آنجا بودند که کم و بیش با ماده شیر طبق قانون خودشان زندگی میکردند. البته ماده‌شیر بر این مرغزار و بیشه حکومت میکرد، همه احترام او را داشتند چون هم خودش وهم شوهرش سلطان بودند. کسی جرئت اذیت و آزار او را نداشت. هم قدرتمند بود وهم نیروی اراده‌قوی داشت که هر کسی از حق خودش بیشتر تجاوز نکند.

زمانها سپری میشد، عقابها از کوهی بکوهی پرمیکشیدند، کرکسها میدان دیگری را برای زندگی انتخاب میکردند، سایر وحوش هر یک بفرآخور حال و احوال زندگی به‌جائی میرفتند، فقط ماده‌شیر بود که کم‌کم گرد پیری بر سرش می‌نشست و در کنار بچه‌ها زندگی آرامی داشت.

بچه‌ها بزرگ می‌شدند و هر کدام شیری بودند، یکی از بچه‌ها از بیشه‌زار رفت مادر احساس ناراحتی کرد چون بچه‌شیر میخواست دنیای دیگری ببیند و در سرزمین‌های دیگر زندگی را جستجو کند.

یکروز صبح ماده‌شیر احساس کرد که قلبش از رفتن یکی از بچه‌هایش گرفت، فشاری در درون قفسه‌ سینه‌اش احساس کرد، مدتی خروشید، بطوریکه سایر وحوش احساس ناراحتی در وجودشان کردند ولی این درد را ماده‌شیر هیچوقت فراموش نکرد، هر وقت احساس میکرد و بیاد می‌آورد که یکی از بچه‌ها از او فاصله گرفته، تمام تار و پود وجودش بلرزه درمی‌آمد و در بیشه‌زار فریاد و فغان بر میداشت بطوریکه همه میدانستند ماده‌شیر ناراحت است.

ولی بچه او در جای دیگری موطن گرفته بود خود زندگی دیگری داشت چون هر وقت هددهی از آن سرزمین می‌آمد و بر ماده‌شیر سلام میکرد احساس میکرد که قلب ماده‌شیر گرفته است، موضوع را برایش تعریف میکرد و از آن سرزمینها سخن میگفت، ماده‌شیر کمی احساس

راحتی میکرد ولی قلبش میسوخت چون بچه‌اش را دوست داشت. زمان بسرعت سپری میشد، حالا بچه‌های دیگر ماده شیر بزرگی شده بودند هر یک به نحوی اطراف مادر بودند، خانه و زندگی جدیدی داشتند، ماده شیر افتخار میکرد بچه‌های خوبی دارد.

یکروز ماده شیر هوس دیدار سرزمینهای دیگر را کرد، از عهد خبر گرفت و بسرزمین دیگر رفت، بچه‌اش را دید هر دو خوشحال شدند مدتی سیر و سیاحت کرد، بیشه‌زارهای جدید را دید از طرز زندگی بچه‌اش خوشش آمد، باز یاد وطن و دیدار کوه بلند بیادش آمد، نتوانست تحمل کند، بچه‌ها در آغوش گرفت و راهی وطن شد، میدانست این سفر برگشت ندارد، هر دو این احساس را کرده بودند.

قلب ماده شیر گرفت، دوران جوانی بیادش آمد، یاد زحماتش افتاد ولی چیزی نگفت و بر خودش مسلط شد، بچه‌ها بوسید و باوقار همیشگی خود بسوی وطن شتافت، مقدمش را گرامی داشتند. و باو خوش آمد گفتند، مادر میدانست زندگی تمام شده است ولی با بزرگواری دردها را تحمل میکرد، جان و تنش میسوخت ولی چیزی نمیکفت. هر روز بیشتر احساس درد میکرد ولی باغورور تحمل میکرد چون او سلطان بود و می‌بایستی مشکلات را تحمل کند. حال دیگر روزگار عوض شده بود دنیای گذشته رنگ و روی دیگری بخود گرفته بود بچه‌هایش هر کدام شیری بودند و بر بیشه‌زار حکومت میکردند.

یکروز ماده شیر گفت مرا بجایی برید که موطن اصلی من بوده است به نزدیکترین نقطه کوه نزدیک عقابها. همه اطرافش را گرفتند، زیر بازویش را گرفتند، ماده شیر میدانست دارد بسرزمین ابدیت میرود، چون این راز را عقابها باو گفته بودند، بسرزمینی میرفت که قبلاً شوهرش رفته بود، سرزمین ناشناخته و امید و آرزوها. با سفر بست، کمکش کردند زیر بازوان ناتوانش را گرفتند.

فریاد و فغان از وحوش برخاست، عقابها پر کشیدند، آهوان دویند، طوفانی بر بیشه‌زار حادث شد، ولی کاری نمی‌شد کرد. چون این رسم زمان بود و هم میباید این راه را طی کند. ماده شیر رفت و به ابدیت پیوست.

(بقیه) مجلس عروسی

شگفتا الکنی بی دست و پائی برقصد، کف زند، آواز خواند
 پس پادشاهان و بزرگان و زنان ایشان سیم و زر و گوهر و دیگر تحفه‌های گرانبها بر پای وی برافشاندند و او همچنان در کار پایکوبی و دست‌افشانی (۱) بود تا بهره خویش از خوشی و کامرانی بستد و داماد عروس بر جایگاه خویش درآمد و آن جمع پراکنده گشتند، این بود وصف مجلس عروسی نواده امیر تیمور و امید است مقبول طبع خوانندگان واقع گردد.

(۱) باز یکبار دیگر قابل توجه است که ما در زبان فارسی برای رقص و رقصیدن بجز همین « پای کوبیدن و دست‌افشاندن » ظاهراً تا آنجائی که بر من معلوم است کلمه مفرد دیگری نداریم.